

## بررسی عوامل و مصادیق امید در غزلیات شمس تبریزی

دکتر علی محمدی

استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام نور، ایران

عذرا محمدی

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، مدرس مدعو دانشگاه پیام نور زنجان

سعیده وطن پور

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

### چکیده

امید، نگرشی مثبت و دیدگاهی خوش بینانه نسبت به زندگی و دنیای پیرامونمان است. این ایده از زمان پیدایش نوع بشر وجود داشته و همواره از اموری بوده که برای پیشرفت و تکاپوی انسان‌ها به سوی آینده‌ای بهتر از آن یاد شده است. زمانی که متقاعد می‌شویم آینده به طور کلی غم افزا و پوچ است اراده مان برای بردباری در زمان حال را از دست می‌دهیم. امید باعث ایجاد توانایی در عدم تأثیرپذیری از مشکلات می‌شود و همچنین باعث امیدواری نسبت به فرصت‌های جدید زندگی می‌گردد. از امیدهای سرشار زندگی، فکرها و اندیشه‌ها به کار افتاده و راه‌های نو و پرنشاط در زندگی بشر ایجاد می‌گردد. وجود خدا و معنویت یکی از مهمترین عوامل ایجاد انگیزه و امید در باور و ذهن انسان‌هاست که نیروی حرکت و تکاپو را در وجودشان مستحکم می‌کند. مولانا شخصیتی امیدوار، باایمان و خداشناس واقعی بوده است که هیچگاه از لطف و رحمت الهی ناامید نبوده است و علاوه بر غزلیات شمس در دیگر آثارش نیز امیدی را که در وجودش به آن باور داشته است را به خوبی نمایان ساخته است. وی با توجه به اموری که عوامل امید هستند مانند: باور قلبی به خداوند، وجود شمس تبریزی و عشق عرفانی که در قلب خویش دارد و خدا محوری به نتایج و مصادیق امید همچون آرامش درونی و یقین، شادی دوستی، دوری از یأس و بدبینی، جهان بینی عاشقانه و عارفانه و عدم هراس از مرگ و زیبایی پرستی دست یافته است. این موارد اموری هستند که در زندگی هر انسانی به یاری او می‌آیند.

کلیدواژه‌ها: امید، مولانا، غزلیات شمس، شعر فارسی.

### بیان مسئله

دیوان کبیر یکی از پدیده‌های شگفت‌انگیز و بی نظیر در ادبیات فارسی است که برای نیل انسان به کمال مطلق و معبود به آن نیاز است. عرفان مولانا دنیا و جنبه‌های دنیوی را نکوهش نمی‌کند. جوهر سخن مولانا این است که، این جهان و هستی، باطل و بیهوده نیست و به حق آفریده شده و معنایی دارد. همین دیدگاه والای مولانا به انسان و جهان هستی و عشق حقیقی به خدا باعث شده است، تا در آثار مولانا روح امید و امیدواری به زندگی و حرکت و تکاپو برای رسیدن به مطلوب نهایی موج زند.

بیشترین عامل این امید، عشق حقیقی به سرمنزل مقصود است که او را بر آن می‌دارد، تا حتی در تاریکترین لحظه‌های زندگی نیز امید به گشایش را از دست ندهد. در حقیقت مولانا به آن جایگاه والای معرفت شناخت خدا رسیده است که بگوید هرگاه آدمی به چیزی امید داشته باشد، به یقین به آن می‌رسد. اگر انسان به وصال معشوق خود امید داشته باشد، همین امید داشتن به وصال، رسیدن به معشوق است. به عبارت دیگر هرگاه انسان چیزی بخواهد فقط کافی است به آن امید ببندد.

مولانا همواره انسان را دعوت به امید می‌کند، زیرا او امید را موجد حرکت و تکاپوی انسان به سوی بهترین‌ها می‌داند. مولانا گریه و زاری به درگاه خداوند را مثبت تلقی می‌کند و دعا و اصرار ورزیدن را ناامیدی نمی‌داند، و این یعنی امید همیشگی به رحمت حق داشتن.

غزلیات شمس با این که در فراق شمس سروده شده است ولی در سراسر آنوزن های عروضی شاد و امیدبخش به کار رفته است و آنچنان از امید به لطف و رحمت پروردگار سخن به میان آمده که جای بسی شگفتی است. غزلیات شمس کتابی است که خواندن آن نوعی نشاط و سرزندگی در وجود خواننده ایجاد می کند و این شادی به نوعی همان حس امید است، که مولانا در وجود خود داشته و به وسیله اشعارش به دیگران نیز منتقل می کند.

«بزرگان و عارفان از گذشته تا کنون سعی داشته اند، توجه به امور معنوی را در انسانها افزایش دهند و به ما نشان دهند که امور ظاهری دنیا فانی هستند و از بین می روند و آنچه از بین نمی رود و باقی می ماند، نیکی و بدی است. در قرن های نوزدهم و بیستم، بسیاری از مسلمانان کوشیده اند تا تعالیم و اعمال ناب اسلامی را احیا کنند و به ویژه سلطه فرهنگی و سیاسی غرب را کنار زنند. برخی از مسلمانان عمدتاً به شرایط سیاسی واکنش نشان داده اند؛ برخی نیز کوشیده اند حیات معنوی اسلامی را احیا کنند» (چیتیک، ۱۳۸۸: ۶۲).

«بازگشت و توبه به درگاه خداوند از جمله اموری است که مولانا بر آن تاکید فراوان کرده است. می توان در آثار مولانا رهنمون های بسیاری برای زندگی یافت. در آثار او فلسفه عمیق دعا را می توان یافت. مولوی استاد دعاست، دعای عاشقانه، دعایی که می داند از خویش نیست بلکه مثل هر چیز دیگری موهبتی الهی است» (نصر و دیگران، ۱۳۸۶: ۳۶).

با صنعتی شدن جهان و تغییر و تحول روز افزون جوامع بشری، هرچند اسباب و امکانات آسایش و رفاه و امید به زندگی در جوامع افزایش یافته است، ولی در عین حال تنش و اضطراب فراوانی برای جوامع گوناگون در پی داشته است. پریشانی و افسردگی در قرن حاضر که ناشی از فزون خواهی و گرایش به تجملات و ... است باعث شده است تا نشاط و سرزندگی از زندگی رخت بر بسته و جای خود را به یأس و ناامیدی دهد. مضامین و اندیشه هایی که مولانا در آثار خود و خصوصاً کلیات شمس به کار برده است، می تواند به عنوان مرحمی بر روی رنجهای بشر باشد تا با توجه به معنویت و باور به خدا آرامشی که در درون مولانا بوده به بشر عصر جدید منتقل شود.

### آشنایی مولانا با شمس تبریزی

جلال الدین محمد بلخی، فرزند بهاء ولد و مومنه خاتون در ربیع الاول سنه ۶۰۴ هجری در بلخ در خانواده ای دیندار دیده به جهان گشود. وی از کودکی روزگار خود را با عبادت در پیشگاه معبودش می گذراند و از همان دوران با عالم بالا آشنایی داشت.

وی به همراه پدر به مهاجرت پرداخته و به مرور وعظ و خطابه را از وی می آموخت و مدتی بعد در کنار پدر بر مسند تدریس نشست و سرانجام به دعوت سلطان قونیه، بدان جا نقل مکان کردند. پس از مرگ پدر مولوی در دامان سید برهان الدین محقق ترمذی به خوبی سیر و سلوک روحانی را طی کرد و بالید. به قولی «جلال الدین مولوی محصول دوران شکفتگی یک تمدن است. او در تمام جهان عصر خودش بی همتا بوده است» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۰: ۳۱). با تمام این احوال ملاقات با شمس تبریز، این پیر شوریده تأثیری بس شگرف بر احوال مولانا گذاشت.

«شمس الدین محمد ملک داد از مردم تبریز بود ... دولتشاه او را پسر خواند جلال الدین حسن معروف به نو مسلمان شمرده ... به بعضی روایات شمس در موقع ورود به قونیه یعنی سنه ۶۴۲ شصت ساله بوده، پس ولادت او باید در ۵۸۲ اتفاق افتاده باشد» (نیکلسون، ۱۳۷۱: ۱۱).

در مورد ملاقات مولانا با شمس داستانهای زیادی نقل شده است که نشانگر تأثیر شگرف وی در مولانا می باشد، به گونه ای که مولوی دیگر به زندگی سابق برنگشت و دچار شوریدگی و سرمستی گشت و این سرگشتگی رضایت باطنی وی را در برداشت. شوریدگی که موجب فاصله گرفتن وی با روزمرگی و اتصال با عالم بالا است.

شمس به وی می آموزد که خود را از پابست شدن در دام علم و درس و فقه رها سازد و تشویش و پریشانی که در این علوم در دلش جای داده اند، از خود دور سازد. به طور کلی شمس خواستار جدایی مولانا از دنیا و خواسته های زودگذر آن بوده و معتقد بود تا از تعلقات و وابستگی ها جدا نشده است نمی تواند به دیدار ربّ نائل آید. در کل

می توان گفت «جلال الدین در مرد بیگانه تمثال کامل معشوق آسمانی را که عمری در پی اش بود، یافت» (نیکلسون و آربری، ۱۳۸۳: ۴).

همچنین مولانا نیز با دیدی متفاوت در شمس می نگریست و «از آن زمان که شمس را دید و مجذوب او شد، تا پایان عمرش که درست به مدت سی سال طول کشید، هیچ وقت از یاد وی غافل نبود، و در مراتب عشق و ارادتش ذره ای نقصان و فتور راه نیافت، همواره او را به همان چشم عظمت و جبروت که اول بار دیده بود می نگریست. حتی سرگرمی او به صلاح الدین زرکوب و حسام الدین چلبی هم از آن جهت بود که ایشان را مظهر روحانی شمس می دید» (همایی، ۱۳۶۹: صص ۲۰۱-۲۰۰).

در هر حال هیچ تفسیر علمی معقولی برای تسلیم همراه با جوش و خروش معرفتی جز این نمی توان تصور کرد که مولانا تسلیم یک فرد از انسان ها به نام شمس تبریزی نگشته است، بلکه جاذبیت روحی شمس او را به قلمروی نهایت هستی فعال رهنمون گشته و مانند گوی به چوگان محرک الهی سپرده است. (جعفری، ۱۳۷۹: ۱۲).

### عوامل امید در غزلیات شمس

مولانا زیبایی را در عظمت و بی کرانگی می جوید، به همین دلیل همیشه از عناصر پر عظمت هستی از قبیل: مرگ، زندگی، رستاخیز، ازل و ابد و از همه مهمتر عشق بیشترین تصاویر شعری این عارف و شاعر نامی را تشکیل می دهد. باید گفت روحیه پرنشاط و پر از امید و زندگی طراوت و مثبت اندیشی او سبب شده است تصاویر پر از حرکت و پویایی بیافریند و با توجه به اوضاع اجتماعی آن زمان برای تقویت روحیه مردم آسیب دیده از حمله مغول و تاتار منبعی مفید به حساب می آید که البته این شوخی و شادی و امید حاکم در دیوان شمس شاید برای بسیاری این گونه به نظر آید که مولانا نسبت به وضع بد اجتماع خود بی تفاوت بوده است. شاید هدف او بیان این نکته باشد که فرهنگ و تمدن غنی میهنش با این تلنگرها و ویران گری ها از بین نمی رود.

«مولانا مردی است که حتی در شرایط بسیار سخت و تیره، هرگز نا امید نمی شود و از درون مصیبت ها و فجایع، عناصر امید و خوش بینی را بیرون می کشد ... دنیا را نکوهش می کند ولی از این مرز فراتر می رود و به راه رهایی اشاره می کند.» (شمیل، ۱۳۷۰: ۵۸-۵۹).

### ۱- باور قلبی به خداوند

چون شد ز حد از آسمان آمد سحرگاهش ندا  
بانگ شعیب و ناله اش و آن اشک همچون ژاله اش  
(مولوی، ۱۳۸۵، غزل شماره ۳: ص ۵۰)

اهمیت اظهار نیاز و تضرع در برابر خداوند برای رسیدن به شادمانی و شیرینی استجاب و آمرزش از دیدگاه مولوی کم نیست (قبادی و کلاهیچیان، ۱۳۸۶: ۱۵۴).

چندین کشش از بهر چه؟ تا در رسی در اولیا  
چندین چشش از بهر چه؟ تا جان تلخت خوش شود

آن دم ترا او می کشد تا وارهاوند مر ترا  
از بد پشیمان می شوی، الله گویان می شوی  
(همان، غزل شماره ۳: ص ۵۰)

تمام مشکلات و سختی هایی که در سر راه زندگی آدمی قرار می گیرد، برای این است؛ تا آدمی در راه راست و با هدایت انبیا و اولیا خدا به سوی او رهنمون شود. بنده هیچ گاه نباید از لطف خدا ناامید شود، زیرا هرگاه انسان توبه کند و به سوی خدا بازگردد، در رحمت الهی به رویش گشوده است و خدا با آغوش باز به استقبال بنده نادم خود می رود.

کز گنبد هفت آسمان در گوش تو آید صدا  
چندان دعا کن در نهان چندان بنال اندر شبان

(همان، غزل شماره ۳: ص ۵۰)

دعا و نیایش به درگاه معبود باری تعالی یکی از نشانه‌های امید است؛ که آدمی را و می دارد تا در مقابل ناملایمات زندگی صبور باشد و با دعا و توکل به درگاه باری تعالی تسکینی برای روح ناآرام خود بیابد.

هم اوت آرد در دعا، هم او دهد مزد دعا

هم او که دل تنگت کند سرسبز و گل رنگت کند

(همان، غزل شماره ۲۱: ص ۵۷)

کمال مطلق خداست و همه امور این جهان به خواست خدا انجام می شود. او کسی است که انسان را از بلاها نجات می دهد، مثل پاییز که با گذر زمان دوباره روح زندگی و نشاط را در کالبد زمین می دمَد و همه این امور به دست خداست و باز تأکید به دعا و نیایش به درگاه معبود می کند، زیرا خداوند مزد مناجات را به بنده اش ارزانی می دارد.

بکن رحمت بکن شاهی که از تو مانده ام تنها

تویی دریا منم ماهی، چنان دارم که می خواهی

(همان، غزل شماره ۶۴: ص ۷۴)

امید به رحمت خدا و رضا به خواست خدا، از موضوعاتی است که بسیار به آن تأکید شده است. در این بیت شاعر خواهان نزدیکی به خداست و امید به رحمت خدا دارد.

بندۀ گر پاک و گر پلید آید

چه شود بیش و کم از این دنیا

گر یزید است با یزید آید

هر که رو آورد بدین دریا

(همان، غزل شماره ۹۸۷: ص ۳۹۶)

## ۲- شمس تبریزی

تا بر سر سنگین دلان از عرش بارد سنگها

بنما تو لعل روشنت بر کوری هر ظلمتی

(همان، غزل شماره ۲۲: ص ۵۵)

اگر چهره زیبا و نورانی تو بر نابینا سایه افکند، بینا می شود. اما اگر دلی با نور وجود تو روشنی نگیرد؛ از جانب خدای رحمان گرفتار بلا و مصیبت می شود. مولانا وجود شمس را روشن کننده تاریکی ها می داند.

تو خویش قفل گمان برده ای کلیدستی

تو خویش درد گمان برده ای و درمانی

(همان، غزل شماره ۲۰۸۱: ص ۱۱۴۱)

مولانا از عمق وجود بر این باور است که شمس درمان دردهای وی است و همچون کلیدی است که وی را به دنیا و زیبایی هایش امیدوار می کند.

بیا که خلعت نو یافت از تو مشتاقی

بیا که دولت نو یافت از تو بخت جوان

(همان، غزل شماره ۳۱۰۱: ص ۱۱۴۸)

حضور و عشق شمس همواره روحیه نشاط و امیدواری را در دل مولانا زنده ساخته است، که همه چیز را خوشی دانسته است.

که مفتاح عرشی و فتاح بابی

بهبانه است اینها بیا شمس تبریزی

(همان، غزل شماره ۳۳۳۹: ص ۱۲۳۸)

مولانا شمس را مفتاح آسمان و گشاینده درهای بسته می داند و امید دارد که با رهبری شمس به کمال مطلق برسد.

## ۳- عشق عرفانی

مولانا همه چیز را در عشق می بیند. عشق او را شاد می کند و غمگین می کند. وجودش را غرق در نیرو و حرکت و تکاپو می کند. عشق کیمیایی است که وجود عاشق را تبدیل به زر می کند. گاهی انسان را دچار یأس می

کند و گاهی نور امید در وجود انسان می تاباند. بدون تردید می توان گفت، روح مولانا در حول محور عشق می گردد و به پرواز درمی آید. محرک نیروبخش وی که باعث خلق آثار جاویدان گشته است، عشق و امید زیبایی است که در وجود مولانا ریشه دوانیده بوده است.

وی «عقیده دارد عشق مجازی سرانجام به عشق حقیقی منتهی می شود و عشق بر انسان به خدا بدل می شود، چنان که عشق زلیخا به یوسف نیز عاقبت به عشق به خدا بدل شد.

عشق مجازی را گذر بر عشق حقست انتها  
تا او در آن اُستا شود شمشیر گیرد در غزا  
آن عشق با رحمان شود چون آخر آید ابتلا»  
این از عنایت ها شمر کز کوی عشق آمد ضرر  
غازی به دست پور خود شمشیر چوبین می دهد  
عشقی که بر انسان بود شمشیر چوبین آن بود  
(پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۲۶۲)

عشق عامل اصلی پویایی، حرکت و توانمندی، جهان بینی و هستی شناسی مولاناست. عشق جایگاه محوری در اندیشه مولانا دارد. در جهان بینی عارفانه مولوی جز جمال و زیبایی و جز عدل چیز دیگری حکم فرما نیست؛ یعنی عالم مظهر جمال و جلال حق است و نقص در کار جهان وجود ندارد. افلاطون را که به عنوان فیلسوف عشق می نامند می گوید: «هر که را دست عشق نسوده است راهش به ظلمات است» (دورانت، ۱۳۸۳: ۱۳۱).

«شعر مولوی قصه پردازی عشق است که در وجود او، چون "خون اندر رگ و پوست" چنان سریان یافته که جز خود برجای نماند. تا آن زمان که اندیشه ای دیگر در او خلجان داشت شعر نمی گفت، آنگاه که عشق بیامد آن اندیشه دیگر شد، محو شد، عشق شد و به زبان شعر شعله کشید. اندیشه مولانا عشق است که مایه شیرینی و شور و شرار سخن است و هر اندیشه که در بیان اندیشه وی رنگ سخن گیرد، از عشق است و لاجرم "نامکرر"».

کز هر زبان که می شنوم نامکرر است  
یک نکته نیست غم عشق و این عجب  
(شیمیل، ۱۳۷۰: ۱۴)

در اندیشه مولانا، عشق و محبت و دوستی و مهربانی، اصلی ترین مفاهیمی است که در عالم خلقت وجود دارند. به همین دلیل در دیوان کبیر کمتر بیتی یافت می شود که در آن سخن از عشق به میان نیامده باشد. «مولوی همه هستی را از جمادات و گیاهان و انسان گرفته تا ذرات غبار و نور را زاده مهر و عشق می داند. در نظر او هر چیزی که رنگ و بوی بودن و شدن دارد در "عشق" غوطه ور است و "عاشق" است» (شاکری یکتا، ۱۳۸۵: ۶۷).

جمع اضداد از کمال عشق او گشته روا  
جمع گشته سایه الطاف با خورشید فضل  
(مولوی، ۱۳۸۵، غزل شماره ۱۳۱: ص ۹۹)

با وجود عشق این امید و انگیزه ایجاد می شود تا اضداد نیز امکان در کنار هم قرار گرفتن را داشته باشد.

خوش روانش کند از خود زمن صد زمن است  
روش عشق روش بخش بود بی پارا  
(همان، غزل شماره ۴۱۰: ص ۱۹۳)

«مولانا روش عشق را روش بخششی بی پایان می شمارد» (سرامی، ۱۳۹۲: ۱۱۳).

جز گشاد دل و هدایت نیست  
عشق جز دولت و عنایت نیست  
(همان، غزل شماره ۴۹۹: ص ۲۲۴)

از نظر صوفیه عشق و هدایت دو روی یک سکه اند و همان طور که به اراده شخصی نمی توان به هدایت دست یافت، به میل و تصمیم شخصی نیز نمی توان عاشق شد. عشق موهبتی است الهی. (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۳۲۴).

مولانا قهر و لطف هر دو را به اعتبار «سبقت رحمتی غضبی» نشانه‌های دل بستگی خداوند به امور بندگان به شمار می آورد و می داند اگر به چشم عاشقی در آن دوگانه نگریسته آید وجود هر یکی در کار از وجود دیگری لازم تر و واجب تر است. به عبارتی دیگر در قهر حق نیز لطف او پنهان است (سرامی، ۱۳۹۲: ۸۹).

دکان عشق طلب کن که دلگشا سازد  
هزار قفل اگر هست بر دلت مهراس

(مولوی، ۱۳۸۵، غزل شماره ۹۰۹: ص ۳۶۶)

گر بماند عاشقی از کاروان

بر سر ره خضر آید رهبرش

(همان، غزل شماره ۱۲۵۵: ص ۴۹۱)

اگر رهرو راه عشق از سیر و سلوک روحانی خود بازماند، رهبر و رهنمونی بر سر راهش قرار خواهد گرفت. گاه همه اسباب عیش و طرب مهیاست و عاشق به انتظار آمدن معشوق نشسته است ولی معشوق نمی آید. عاشق نه دل آن دارد که بساط عیش و طرب را جمع کند و نه بی حضور معشوق، عیش و طرب لذت و حظی دارد. او این امید و انتظار را چنین بیان می کند: (شبلی نعمانی، ۱۳۸۲: ۶۲)

قدحی دارم بر کف به خدا تا تو نیایی

هله، تا روز قیامت، نه بنوشم، نه بریزم

(مولوی، ۱۳۸۵، غزل شماره ۱۶۱۳: ص ۶۱۲)

**۴- خدامحوری**

خداوندا زهی نوری؛ لطافت بخش هر حوری

که آب زندگی سازد ز روی لطف ناری را

(همان، غزل شماره ۵۷: ص ۷۲)

خدا محوری و باور و یقین قلبی به خدا از مضامین پر تکراری است، که مولانا برای نشان دادن روح امیدوار خود بارها و بارها با کلمات و واژه های گوناگون آن را بیان کرده است.

گر دکان و خانه ام ویران شود

بر وفای لاله زاری می کشم

عشق یزدان پس حصاری محکمست

رخت جان اندر حصاری می کشم

(همان، غزل شماره ۱۶۶۳: ص ۶۲۹)

رنج و سختی های زندگی، به امید رسیدن به خالق جهان برای مولانا قابل تحمل شده است. چرا که عشق خداوند را چون حصاری محکم می داند.

بگذار جان را مه آسمان را

بخدا که چیزی چو خدا نباشد

(همان، غزل شماره ۹۶۳: ص ۳۸۷)

مولانا عاشقانه خدا را می پرستد و در دنیا تنها برای خدا نفس می کشد و همین پرستش خداست که امیدی شگرف در وجودش به ودیعه نهاده است.

اصحاب کهف باغ ز خواب اندر آمدند

چون لطف روح بخش خدا یار غار شد

(همان، غزل شماره ۸۷۱: ص ۳۵۲)

سپری شدن فصل سرد زمستان و آمدن فصل بهار و حرکت و پویایی دوباره طبیعت، بی دریغ مولانا را به ستایش معبود خویش واداشته است.

**مصادیق امید در غزلیات شمس**

مولانا با توجه به امیدی که در آثار خود به نمایش گذاشته است نتایجی را نیز به دست آورده است که در آثارش به خوبی هویدا است.

**۱- آرامش درون و یقین باطنی**

ای که به هنگام درد راحت جانی مرا

وی که به تلخی فقر گنج روانی مرا

(همان، غزل شماره ۲۰۷: ص ۱۲۵)

کسی که دردی حس نمی کند و تلخی فقر را چون شهد می داند؛ به یقین از آرامشی درونی برخوردار است.

در کشتی عشق خفته ام خوش

در حالت خفتگی روانم

(همان، غزل شماره ۱۵۶۶:ص ۵۹۶)

مولانا با عشق آسوده خاطر است و روانش ناآرام است و او زندگی بی عشق را پوچ و بیهوده می‌داند.  
که به نقشی دیگر آید سوی تو میدان یقین هر خوشی که فوت شد از تو مباش اندوهگین  
(همان، غزل شماره ۱۹۳۷:ص ۷۲۷)

درون آرام مولانا او را بر آن می‌دارد که بر خوشی‌های از دست رفته غمگین نباشد چرا که یقین دارد به گونه‌ای دیگر دوباره خوشی برایش اتفاق می‌افتد.

کنارش گیر همچون آشنایی رسول غم اگر آید بر تو  
نارش کن بشادی مرحبایی جفایی کز بر معشوق آید  
(همان، غزل شماره ۲۶۷۵:ص ۹۹۳)

مولانا درونی آرام و مطمئن دارد که می‌تواند غم را همچون شادی در کنارش گیرد و جفاهای معشوق را به دل نگیرد، و از پستی بلندی‌های زندگی ناامید نشود.

آنجا می‌تاب و حور عین خواهد بود گویند که فردوس برین خواهد بود  
چون عاقبت کار همین خواهد بود پس ماهی و می به کف می‌داریم  
(همان، رباعی شماره ۸۰۲:ص ۱۳۸۴)

مولانا باور دارد که خداوند وعده دروغین به بندگانش نداده است، پس با یقین و آرامش درونی در انتظار تحقق وعده‌های الهی به سر می‌برد.

## ۲- شادی دوستی

سور و عروسی را خداوند ببرید بر بالای ما بادا مبارک در جهان سور و عروسی‌های ما  
هر شب عروسی دگر از شاه خوش سیمای ما زهره قرین شد با قمر، طوطی قرین شد با شکر  
(همان، غزل شماره ۳۱:ص ۶۲)

گستردن بساط سور و عروسی هر روزینه از سوی خالق باری تعالی در جهان، همگی حاکی از اعتقاد به شادی و نشاط در روح پرتلاطم مولاناست.

بگرفته ما زنجیر او، بگرفته او دامان ما ای سرخوشان ای سرخوشان، آمد طرب دامان کشان  
(همان، غزل شماره ۳۴:ص ۶۳)

مصراع دوم این بیت به خوبی به روحیه سرشار از شادی دوستی مولانا اشاره می‌کند، که همانند زنجیری به شادی وصل است و دلیلی برای جدایی مولانا از شادی و نشاط وجود ندارد.

نگار آمد نگار آمد نگار بردبار آمد بهار آمد بهار آمد بهار مشکبار آمد  
خرامان ساقی مه رو به ایثار عقار آمد صبح آمد صبح آمد صبح راح و روح آمد  
(همان، غزل شماره ۵۶۹:ص ۲۵۰)

این غزل با وزنی شاد و آهنگین به خوبی روحیه شاد مولانا را به نمایش می‌گذارد.

اندر آ ای آب زندگانی شاد باش ورت بیند مرده هم داند که جانی شاد باش  
اندر آ ای اصل اصل شادمانی شاد باش گرت بیند زندگانی تا ابد باقی شود  
(همان، غزل شماره ۱۲۴۳:ص ۴۸۷)

عشق موجب شادمانی مولانا می‌شود و همین شادی حاصل از عشق سبب دیدگاه سراسر نشاط‌انگیز در مولانا می‌شود.

هر چه به عالم ترشی دورم و بیزارم از او

خانه شادبست دلم غصه ندارم چه کنم

(همان، غزل شماره ۲۶۶۷:ص ۹۹۰)

مولانا به صراحت اعلام می‌کند که دلم خانه شادی است و هیچ غم و غصه‌ای ندارد و از غم و غصه بیزار است.

### ۳- دوری از یأس و بدبینی

باز آن سلیمان شد، تا باد چنین بادا

ملکی که پریشان شد، از شومی شیطان شد

(همان، غزل شماره ۸۲:ص ۸۰)

بیان این گونه ابیات از زبان مولانا حاکی از روح امیدوار اوست، که یأس و بدبینی در آن راه ندارد. چرا که می‌داند با خواست خدا تمامی امور دوباره سامان می‌گیرد.

هم از این خوب طلب کن، فرج و امن و امان را

غم را لطف لقب کن، ز غم و درد طرب کن

(همان، غزل شماره ۱۶۲:ص ۱۱۰)

مولانا فردی است که غم و ناراحتی را نیز لطفی از جانب خدا می‌داند. پس یأس و بدبینی در دیدگاه عارفانه او جایی ندارد.

به خواب درکن آن جنگ را و غوغا را

به آب ده تو غبار غم و کدورت را

(همان، غزل شماره ۲۱۲:ص ۱۲۷)

مولانا همواره در تلاش است از غم و ناراحتی دور باشد و آنها را به دست فراموشی سپارد. پس او دیدگاهی به دور از یأس و بدبینی دارد.

چشم جهان روشن شود چون از تو آید یک نظر

شمشیرها جوشن شود ویرانها گلشن شود

(همان، غزل شماره ۱۰۱۶:ص ۴۰۵)

لطف و نظر معشوق جرعه امید در روح مولانا روشن کرده است که از ویرانی‌ها و خرابی‌ها نا امید نمی‌شده است؛ چرا که او هرگز به یأس و بدبینی اجازه جولان در افکار خویش را نداده است.

در هر شبی چو روزم در هر خزان بهارم

من بوالعجب جهانم در مشت گل نهانم

(همان، غزل شماره ۱۶۹۳:ص ۶۴۰)

در شب چو روز بودن و در خزان بهار بودن، نشان از درون امیدوار مولانا است، چرا که هیچ گاه از فردایی بهتر ناامید نیست.

(همان، غزل شماره ۲۲۲۸:ص ۸۳۵)

با آمدن فصل پاییز نباید غمگین و دلسرد شد، چرا که باید به آمدن فصل گرما امیدوار بود، به عبارتی پس از هر سختی آسانی و گشایش خواهد بود.

۴- جهان بینی عاشقانه (عشق پرستی)

من دوش نام دیگرگت کردم که درد بی دوا

ای عشق پیش هر کسی نام و لقب داری بسی

(همان، غزل شماره ۵:ص ۵۱)

مولانا عشق را درمان تمامی دردها و رنج‌های انسان می‌داند و معتقد است که عشق در نزد هر انسانی نام و لقبی جداگانه دارد. نامی که مولانا عشق را با آن می‌شناسد، درد بی دوا نام دارد.

کو اژدها را می‌خورد، چون افکند موسی عصا

عشق از سر قدوسی، همچون عصای موسی

(همان، غزل شماره ۲۷:ص ۵۹)

عشقی که پاک و مبارک است، همانند عصای موسی است که اژدهای ساحران را بلعید و نابود کرد. به عبارتی دیگر عشق پاک و جهان بینی عاشقانه مولانا سبب شده است که همواره به اعجاز عشق امیدوار باشد.

مر سنگ را زر نام کن شکر لقب نه بر جفا

در عشق ترک کام کن، ترک حبوب و دام کن



(همان، غزل شماره ۲۷: ص ۶۰)

جهان بینی عاشقانه مولانا سبب شده است که تمامی جفاهای زمانه را به دیده نعمتی از جانب خدا بداند.

چه نغزست و چه خوبست و چه زیباست خدایا  
زهی عشق زهی عشق که ما راست خدایا

(همان، غزل شماره ۹۵: ص ۸۴)

عاشقانه نگرستن به دنیا و عشق پرستی از جمله مفاهیمی است که مولانا عاشقانه از آن سخن به میان آورده است.

عاشقان را با جمال عشق بی چون کارها  
در میان پرده خون عشق را گلزارها

(همان، غزل شماره ۱۳۲: ص ۹۹)

مولانا معتقد است که با وجود عشق تمامی سختی‌ها را می‌توان پشت سر گذاشت، و او این دنیا را عاشقانه نگریسته و عاشقانه سخن گفته است.

عشق آن دلدار ما را ذوق و جانی دیگرست  
عاشقان را گر چه در باطن جهانی دیگرست

(همان، غزل شماره ۳۸۴: ص ۱۸۵)

عشق در وجود مولانا ذوق و جانی دیگر برای زندگی ایجاد کرده است و امیدوارانه در پی دستیابی به کمال مطلق است.

کین مملکت از ملک الموت رهاند  
استیزه مکن مملکت عشق طلب کن

(همان، غزل شماره ۶۵۲: ص ۲۷۵)

پویایی مملکت عشق، آرمان شهر مولاناست. چرا که با فرمانروایی عشق زندگی جاودان خواهیم داشت، و این عشق پرستی در بالا بردن امید در روح شاعر تأثیر عمیقی داشته است.

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم  
مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم

(همان، غزل شماره ۱۳۹۳: ص ۵۳۹)

عشق، مرده را زنده می‌کند و گریه را به شادی و خنده تبدیل می‌کند، پس سراسر شور و نشاط را در دل ایجاد می‌کند.

عمر جاوید بود موهبت کمتر او  
عشق دریای حیاتست که او را تک نیست

(همان، غزل شماره ۲۲۱۳: ص ۸۳۰)

مولانا عشق را دریای حیات می‌داند که کمترین موهبت عشق به بشر، عمر جاوید است.

بر گنبد چرخ نردبان نه  
از آتش عشق نردبان ساز

(همان، غزل شماره ۲۳۵۹: ص ۸۷۹)

عشق همان نردبانی است که انسان را از روی زمین به عالم علوی می‌رساند. مولانا عشق را راه رسیدن به خدا می‌داند.

۵- عدم هراس از مرگ

مرگ بادا بی شما و جان مبادا بی شما  
درد ما را در جهان درمان مبادا بی شما

(همان، غزل شماره ۱۲۰: ص ۱۰۱)

مولانا به گونه‌ای از مرگ سخن می‌گوید، گویی از عالم ماورایی و جهان پس از مرگ باخبر است، و شکوه و زیبایی عالم آخرت را درک کرده است.

کاندر لحد ز نورت رقص است استخوان را  
اندر شکم چه باشد و ندر عدم چه باشد

(همان، غزل شماره ۱۸۶: ص ۱۱۷)

مولانا با بیان رقصیدن استخوان در لحد، به زیبایی بیان می‌کند که هیچ هراسی از مرگ ندارد.

زنده گشتی تو ایمنی از ممات  
چون بمردی به پای شمس الدین

(همان، غزل شماره ۴۹۶: ص ۲۲۴)

مولانا فنا شدن در راه مرد الهی و یا همان شمس الدین را برابر با زندگی جاوید می‌داند.

کزین خاک برآیید، سماوات بگیرید

بمیرید، بمیرید و زین مرگ مترسید

(همان، غزل شماره ۶۳۶: ص ۲۶۹)

بیت به صراحت عدم هراس از مرگ مولانا را تأیید می‌کند، چرا که با مرگ انسان، تنها به سرایی زیباتر قدم می‌گذارد.

گمان مبر که مرا درد این جهان باشد

بروز مرگ چو تابوت من روان باشد

مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد

جنازه ام چو بینی مگو فراق فراق

(همان، غزل شماره ۹۱۱: ص ۳۶۷)

مولانا درد ماندن در این جهان را نداشته است، زیرا این جهان را همچون حجابی می‌دانسته که او را از کمال مطلق دور ساخته بود، لذا نه تنها هراسی از مرگ نداشته بلکه حس رضایت نیز از فرارسیدن مرگ در اشعار وی احساس می‌شود.

چون سپرش مه بودی کی رسدی زخم تیر

هر که شود صید عشق کی شود او صید مرگ

(همان، غزل شماره ۱۱۵۹: ص ۴۵۸)

مولانا عشق را همچون سپری محکم در برابر مرگ می‌داند، پس خود او نیز چون عشقی حقیقی به خدا دارد هرگز از مرگ

نمی‌هراسد.

زهی خدا که کند مرگ را پیمبر عیش

ز مرگ خویش شنیدم پیام عیش ابد

(همان، غزل شماره ۱۲۸۴: ص ۵۰۰)

مرگ با خود پیام زندگی جاویدان را می‌آورد. مولانا با کنار هم قرار دادن کلمات به ظاهر بی‌آلایش بارها به بی‌اهمیتی این دنیا و عدم هراس خود از مرگ اشاره کرده است.

ای عمر بی او مرگ من وی فخر بی او عار من

خلقان ز مرگ اندر حذر پیشش مرا مردن شکر

(همان، غزل شماره ۱۷۹۱: ص ۶۷۵)

انسانها از مرگ می‌هراسند ولی مرگ برای مولانا چون شکر است و او زندگی بی معشوق را مرگ می‌داند.

در گور کجا گنجی چون نور خدا داری

از مرگ چه اندیشی چون جان بقا داری

(همان، غزل شماره ۲۵۹۶: ص ۹۶۴)

مولانا هراسی از مرگ ندارد و این عدم هراس را به مخاطب خویش نیز منتقل می‌کند، چرا که در نظر او انسان بقای جاودانی دارد و هرگز فانی نمی‌شود.

۶- زیبایی پرستی

باز گل لعل پوش می‌بدراند قبا

باز بنفشه رسید جانب سوسن دوتا

(همان، غزل شماره ۲۱۱: ص ۱۲۶)

گذشتن فصل زمستان و آمدن بهار و تولد دوباره طبیعت از جمله مضامینی است که بسیار در اشعار مولانا تکرار شده است. نشان

گر روح زیباپرست وی است.

خوش و سرسبز شد عالم اوان لاله زار آمد

بهار آمد بهار آمد بهار خوش عذار آمد

بدشت آب و گل بنگر که پر نقش و نگار آمد

ز سوسن بشنو ای ریحان که سوسن صد زبان دارد

(همان، غزل شماره ۵۸۹: ص ۲۵۶)

آمدن فصل بهار و شکوفایی زمین و حیات دوباره طبیعت از مضامینی است که مولانا را به وجد و شور آورده است. او انگار این زیبایی‌ها را پرستش می‌کند.

## نتیجه‌گیری:

مولانا، بزرگترین شاعر قرن هفتم است و دواثر بزرگ مثنوی معنوی و غزلیات شمس از آثار او هستند. غزلیات شمس، که سراسر شور و مستی است از جرقه دیدار شمس و مولانا سرمنشأ گرفته است. وی همواره در آثار خویش از یک نظام فکری معین تبعیت کرده است و سختی‌ها و تنگناهای زندگی دنیایی را نیز لطف دانسته است و کمتر از قهر و غضب الهی سخن گفته است، چرا که در نظر وی قهر نیز گونه‌ای از لطف خدا است، تا بنده از آن طریق به صراط مستقیم هدایت شود. از نظر مولانا، مرگ پایان هر انسانی نیست، بلکه آغازی دیگر است. تصویری که او از مرگ می‌دهد، مانند دیگران هراس‌انگیز نیست. او مرگ را پلی می‌داند که برای رسیدن به معبود باید از آن گذر کرد. او در بسیاری از غزلهایش از مرگ سخن گفته و واضح است که مرگ را معبری می‌داند که برای رسیدن به کمال حتماً باید از آن گذشت. از جمله مفاهیمی که بسیار به کار برده است عشق است، چرا که مولانا عشق را نیروی محرکه پدیده‌های هستی می‌داند. از نظر مولانا جور و محنت این جهان در واقع رحمت الهی است و از این روی آدمی باید شکرگذار باشد، چرا که تمامی مشقت‌های زندگی سبب می‌شود، انسان‌ها تنها به یاری و مدد الهی امیدوار باشند. صبر و بردباری و دعا و نیایش درک زیبایی‌ها و نعمت‌های زندگی از مواردی است، که در عین سادگی در قالب کلمات کنار هم قرار گرفته‌اند. مولانا شاعری است که در آثار و افکارش، اندیشه امید به فردایی بهتر و شور و نشاط زندگی موج می‌زند و به خاطر همین امید است که حتی در خرابه‌ها هم به دنبال گنج می‌گردد. زیرا به لطف الهی امید دارد و دیوان شمس نیز پر است از مفاهیم و مصادیق امید که مولانا برای هدایت شاگردان خویش و در نهایت برای تمامی نسل بشر به کار برده است. در نتیجه می‌توان گفت، اساس و بنیاد شعری مولانا بر امید و امیدواری پایه‌گذاری شده است، چرا که او شمس را نیز انسانی الهی می‌دیده است و حتی غیبت وی نیز این امید را در وجودش کمرنگ نکرده است و در یک کلام تمام وجود مولانا سرشار از باوری یقینی و ستودنی به خداوند جهانیان است و بهترین و مهمترین دلیلی که انسان را قادر می‌کند به زندگی خود ادامه دهد، «امید» است.

## منابع و مأخذ

- ۱- پورنامداریان، تقی (۱۳۸۸)، در سایه آفتاب، شعر فارسی و ساخت شکنی در شعر مولوی، تهران: نشر سخن .
- ۲- جعفری تبریزی، محمد تقی (۱۳۷۹)، مولوی و جهان بینی‌ها، تهران: موسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری .
- ۳- چیتیک، ویلیام (۱۳۸۸)، من و مولانا، مترجم: شهاب الدین عباسی، تهران: نشر مروارید، چاپ دوم .
- ۴- دورانت، ویل (۱۳۸۳)، لذات فلسفه، مترجم: عباس زریاب خویی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ نهم .
- ۵- سرامی، قدمعلی (۱۳۹۲)، عرفان در آینه ذهن انسان، جستارهایی درباره عرفان و عارفان بزرگ ایرانی: مولانا، عطار و ...، تهران: نشر ترفند.
- ۶- شاکری یکتا، محمدعلی (۱۳۸۵)، خداوندگار کوچک، تحلیل و برگزیده دیوان شمس، تهران: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.
- ۷- شبلی نعمانی، محمد (۱۳۸۲)، زندگینامه مولانا جلال الدین، سوانح مولانا رومی، مترجم: توفیق. هـ. سبحانی، تهران: نشر علم.
- ۸- شفیع کدکنی، محمد رضا (۱۳۸۰)، ادوار شعر فارسی، تهران: سخن، ویرایش دوم .
- ۹- شفیع کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۷)، غزلیات شمس تبریز، تهران: سخن .
- ۱۰- شیمیل، آنه ماری (۱۳۷۰)، شکوه شمس، مترجم: حسن لاهوتی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی .
- ۱۱- قبادی، حسینعلی و فاطمه کلاهیچیان (۱۳۸۶)، تحلیل امید و یأس در اندیشه و داستانی‌پردازی مولوی، فصلنامه پژوهش‌های ادبی، شماره ۱۷، سال چهارم، صص ۱۴۹-۱۷۴.
- ۱۲- مولوی، جلال الدین محمد (۱۳۸۵)، کلیات شمس تبریزی، به قلم بدیع الزمان فروزانفر، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ نوزدهم.
- ۱۳- نصر، سید حسن، ویلیام چیتیک، و آنه ماری شیمیل (۱۳۸۶)، گنجینه معنوی مولانا، ترجمه و تحقیق: شهاب الدین عباسی، تهران: نشر مروارید، چاپ سوم.



- ۱۴- نیکلسون، رینولدالین، آرتور جان آربری (۱۳۸۳)، کلام خاموش، تهران: انتشارات هرمس، مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها.
- ۱۵- نیکلسون، رینولدالین، (۱۳۷۱)، مثنوی معنوی، چاپ سوم، تهران: انتشارات نگاه و نشر علم، چاپ سوم.
- ۱۶- همایی، علامه جلال‌الدین (۱۳۶۹)، مقالات ادبی، تهران: نشر هما، جلد اول.



Surf and download all data from SID.ir: [www.SID.ir](http://www.SID.ir)

Translate via STRS.ir: [www.STRS.ir](http://www.STRS.ir)

Follow our scientific posts via our Blog: [www.sid.ir/blog](http://www.sid.ir/blog)

Use our educational service (Courses, Workshops, Videos and etc.) via Workshop: [www.sid.ir/workshop](http://www.sid.ir/workshop)